

## ■ فرضیه‌ها و نظریه‌ها

زیباترین اشعار سهراب در توصیف طبیعت سروده شده است و نزدیکترین و زیبا ترین رابطه با آن، در دوران معاصر در اشعار او متبلور گردیده است. در زمان معاصر واقعی سهراب نیز علاوه بر اشعارش، با سرتاسر تحسین و ستایش عناصر طبیعی می باشد. با آن صحبت می کند، به سخنانش گوش می دهد و از آن درس می گیرد.

طبیعت برای سهراب محل کشف و مکاشفه است. آنرا به عنوان نشانه ای از وجود خدا شناخته است که هر عنصرش، جلوه ای از معشوق است که بی واسطه نمایان شده است.

## ■ مقدمه

سهراب از جمله شاعرانی است که دارای دستگاه فکری منسجمی است و برای شناخت شعرش، باید با این ساختمان آشنا بود. سهراب همچون رودی جاری است و اشعارش شرح پیچ و خم و فراز و نشیبی است که طی می کند. در گذر این جریان تجربه کسب می کند، بی هیاهو و آرامی است که سفر پر شور و شوق خود را به شعر می کشد. دستگاه فکری او نیز در این سفر شکل می گیرد و کامل می شود. از اینرو برای بی بردن به اشعارش لازم است به سیر تحول فکری او پرداخته شود.

سهراب شاعر آیه نگری است که معبود را در آیه طبیعت می بیند و برای رسیدن به آن مسیر، را در طبیعت می جوید. بر اساس رویکرد آیه نگری که ارتباط میان شئی با مفهوم حاصل از آن را بررسی می کند، در برخی موارد عناصر و علائم بکار گرفته می شوند تا به وجود چیزی گواهی دهند و در ماهیت و چیستی آن بحث نمی کنند. آیه، نشانه ای است که حکایت از وجود شئی یا تحقق حادثه ای می کند بی آنکه وارد چیستی یا چگونگی آن شود. قرآن مظلوفات را به نام « آیات » می خواند، در این تعبیر نکته ای هستند ادراک اینکه اگر کسی مظلوفات را آنچنان که هستند ادراک کند، بخارند را آنچنان در آنها ادراک میکند که در آیه اشیا را می بیند. یعنی حقیقت آنها عین ظهور و تجلی ذات حق است. (منصور، ۱۳۸۳)

## تحول فکری سهراب

### ■ دوره اول

این دوره شامل دفتر های مرگ رنگ و زندگی خوابا می باشد. فضایی که در مرگ رنگ حاکم است، بوی و افسردگی و مرگ است. نخستین شعر این دفتر با «تیر شب این گونه آفاق می شود. دیرگاهی است در این تنهایی

# چارنگاه طبیعت در اشعار سهراب سپهری

## ● سیده ندا قاضی زاده

کارشناسی ارشد معاری- دانشجوی کارشناسی ارشد معطر

## ● چکیده

سپهری هر چه در کشف و شهود خود پیش می رود، طبیعت برای وی تنظیم تر و بزرگتر می گردد چنانچه منظومه های پایانی وی بر است بر تصویرهای تازه، گرایش، ستایش، احتیاج و پر شدن از طبیعت، اما در شعرهای دوره اول، طبیعت بکلی غایب است. شاعری که بعدها می گوید صدای پر بلرچین را، رنگ های ششم هوربه را، اثر پای بر کوهی را می شناسد و خوب می داند ریوسر کجا می روید، حکمی می خواند، باز کی می میرد در سراسر مجموعه شعرها حتی از یک پرزنده یا گناه نام نمی برد. تنها پرزنده ای که در این مجموعه است مرغ افسانه و تنها گناه کل نیلوفر است که آن هم گناه واقعی نیست.

او پایه های عرفان را با گذر از طبیعت طی می کند. خدای او لای شب بویها است پای آن کاج بلند، روی آگاهی آب، روی قانون گیاه، از اینرو هر چه مراحل بالایی از عرفان را طی می کند، قداست طبیعت برای او بیشتر می گردد. تا جایی که طبیعت برای او آیه ای می گردد از پروردگار.

## ● کلید واژه

۱- سهراب سپهری- ۲ طبیعت- ۳ هشت کتاب- ۴ صدای پای آب- ۵ مسافر- ۶ عرفان- ۷ خدا

## ■ پرسش های اساسی

طبیعت از دیر باز مورد توجه طبع زیبا دوست ایرانیان بوده است. اما طبیعت گراییی سهراب ماورای این طبع قرار دارد. سوالی که در این میان مطرح می شود، دلیل این رویکرد بسیار قوی می باشد.

او در طبیعت به دنبال عشقی زمینی می گردد؟ طبیعت برای او یادآور کودکی و زادگاهش می باشد؟ توصیف طبیعت برای کمک به تصویر کردن موضوع اصلی شعرش است و در حاشیه قرار دارد؟ یا اینکه طبیعت برای او نشانه ای از موجودی کامل است و او برای شناخت و رسیدن به او، به دل به آن می سپارد؟

رنگ خاموشی در طرح لب است  
بانگی از دور مرا می خوانند  
لیک پاهایم در قبر شب است.

این حسن تارک و سیاه در سرتاسر دفتر جاری است  
و رنگ شعورها پیش سیاه و بیشترین بسامد را کلماتی  
چون شب، دیوار، ظلمت و تاریکی دارد. طبیعت گرابی  
در این دفتر چایی ندارد و اگر به عنصری طبیعی اشاره  
شده است برای استفاده از جنبه های ناخوشایند آن  
است.

چند بر کلکوره ها می خواند  
لاشخورها سنگین

از هوا، تک به تک، آیند فرد  
(رو به غروب)

غیر آرای غریبان دیگر  
بیسته هر بانگی از این وادی رخت  
(سراب)

در دفتر مرگ رنگ سهراب، آهسته آهسته از تاریکی به  
روشنایی می گراید و رنگ دفتر از سیاه و کبود به نیلی  
و آبی متمایل می شود. فضای تلخ و ناامیدی که در  
مرگ رنگ وجود داشت در این دفتر نیز کم و بیش  
دیده می شود. عناصری که می توانند گرم و زنده و  
امید بخش باشند، با عناصری همچون تالوت و مرگ و  
مراب پیوند دارند. گله تاریخی خورشید در مراب  
اناتاقش می روید و روشنی ریشه می پوشد و او بر  
شانه های شکسته می گرید. عناصر زیبایی طبیعت به  
اشعار او وارد می شوند هر چند که با مرگ و نیستی  
برخورد می کنند. شاعر به هر چه که زنده است بد گمان  
است تا زمانی که "بادی بی پروا" دانه های نیلوفر را به  
سرمزین خواب او می آورد. هر چند که شاعر با طنز و  
تس به آن می نگرد اما نیلوفر لحظه به لحظه در تنی  
او فرو می ریزد و سرانجام به تمام زندگی می پیچد.  
در هر جا که "خود را مرده است می روید و در تمام  
هستی اش ریشه می دواند. در اینجا است که دنیای  
دیگری در شعر او متولد می شود و او پا به پله دیگری  
از عرفان می نهد.

## ■ دوره دوم

این دوره شامل دفتر های آوار آفتاب و شرق اندوه  
می باشد. سهری در این دوره فضای بسته و تاریکی  
را که در دوره پیشین جریان دارد را ترک می کند و به  
طبیعت سبز و روشن و زنده گام می نهد. او دیگر مسیر  
خوش را یافته و برای رسیدن به جلوه های پروردگار  
خوب، طبیعت را جستجو می کند. رنگ آبی دفتر پیشین  
جای خود را به رنگ سبز طبیعت می دهد. دروهای  
بیماری بازی می شود و "سایه تردید در مرز شب جادو  
از هم می گسلد. در این دوره کلماتی که هم خانواد  
نور و حیات و رویش اند، حضوری واضح دارند. دوره

دوم از دید سهراب هزار و یک شب جستجو است.  
خصوصیت دیگر این دوره یکی شدن با طبیعت است:  
طبیعت را زیستن، گل و گیاه را زیستن. پیوند شاعر با  
تمام طبیعت، آشتی عناصر متضاد گونه طبیعت با  
یکدیگر: سنگ و آفتاب، سنگ و آب، دست و خار، طوفان  
و نهال و در این یگانگی شگفت، چشمان شاعر آینه  
چشم اندازی بزرگ می شود: پهنه هستی، که در آن  
تمام عناصر نامگون طبیعت با هم در دست و از یکدیگر  
در امان اند. طوفان نهال را برمی کند، سنگ آرامش  
چشمه را نمی آشوبد، خار به هیچ دستی نمی خلد،  
یعنی همه چیز در یک هماهنگی ازلی و فعلی در امتداد  
هم اند. در شکست کرانه سهری با خود محاکاتی  
دارد. حرکت گام به گام ذهن او به سمت باور به این  
وحدت و هماهنگی به خوبی پیدااست. (وزیر نیا و  
ایراندوست، ۱۳۷۹)

خود سهراب در این باره می گوید: «... اگر یک روز  
طالوع و غروب خورشید را نمی دیدم گناهکار بودم هوای  
تاریک و روشن مرا اهل مراقبه بار آورد. تماشای مجول  
را به من آموخت.» و در نامه ای می نویسد: «در طرح های  
من سنگ و گیاه فراوان است. من سنگ ها را دوست  
دارم. انگار در پناه سنگ، می توان در کمین ابدیت  
نشست آنجا یا درخت های تیریزی سخت یکی شد.»  
در این دوره او در باغ حاضر می شود و سهراب  
گمشده خود را پیدا می کند. با او برمی خورد و به  
"راز پرستش" می پیوندد. اگر او صدا بزند هستی به  
پا می خیزد، گل رنگ می بازد و پرنده هوای فراموشی  
می کند. کنار او از زنبق سیراب است و به درخت و  
گل می پیوندد و به ابدیت.

در دفتر شرق اندوه شاعر از شک و درونی خارج  
می شود و به آرامش زیر سایه خدا پناه می برد.  
رنگ های دفتر پیشین در اینجا تبدیل به بی رنگی  
می شود. سهراب به دنبال او از باغی به باغ دیگر سفر  
می کند. برای پیدا کردن خدا از زنجره می پرسد. چشم  
تماشا را باز می کند تا ببیندش. او سرچشمه رویش  
"هاست، دریا ست، پایان تماشا ست، بی موج و رنگ"  
است، دریایی هم آفتاب است.

به دنبالش جنگل ها را بو می کند، چون باد می پوید  
و چون کوه می پاید. این جستجو بی وقفه ادامه دارد  
تا سرانجام او را می یابد.

"اینجا ست، آبیست، پنجره گشایید، ای من و دگر من ها،  
صد برتو من در آب!"

خسرو احتشام در این باره می گوید: «سهری هم مانند  
عارفان بزرگ یک متفکر پانتنسی است، پانتنسیسم آیینی  
فکری است قائل به اینکه همه چیز خداست یا همه  
خداست یعنی همان چیزی که صوفیان ما آن را «همه  
اوست» می نامند. تعبیری که غیر از فلاسفه ایرانی در  
اندیشمندان فرنگ نیز دیده شده است. این سخن

اسپیوزاست که هر موجودی جلوه‌ای از حالات واجب‌الوجود و مظهر تجلی ذات حق است، حتی شاعر گاهی به صراحت تلفیق مذاهب را در مفاهیم شاعرانه خود بیان می‌کند که: قرآن بالای سرم / بالمش من انجیل / بستر من تورات / زیر پوشم اوستا و بودایی در نیلوفر آب که در زیر رگبار نور و روشنی پاک و تعمید یافته به مذهب یگانگی دست می‌یابند و خدای همه عارفان و رندان جهان از آن سر بر می‌کشد، خدایی که دیگر به هیچ فرقه‌ای بستگی و پیوستگی ندارد بلکه کلیت هستی را به خود می‌داند و در سراسر هشت کتاب که از پشت تکلیم به «طور» میعاد می‌ماند جهان را به مکالمه می‌گیرد ... سپهری عاشق نوری است که از برکت تجلی دوست به وصول رسیده و تمام رابطه‌های خود را با جهان بیرون ذهن هم در شعر نور و نور شعر می‌یابد تا آن هرگز ندیده را در زوایای تاریک اجسام هم بیابد.» (بزرگمهر، ۳۱: ۱۳۶۷ و ۳۲)

### ■ دوره سوم

در صدای پای آب سهراب دوره زندگی‌اش را مرور می‌کند و رنگ دفتر از بی‌رنگی به یک رنگی متمایل می‌شود. با یاد گذشته شروع می‌شود و با اکنون گره می‌خورد. طریق اتصال با طبیعت هستی‌شناسی‌اش را تبیین میکند. حاصل آن همه گشت و گذار و گل چیدن و گل بویدن از باغ‌های نیایش و عرفان، اینجا چنین در شعر او متبلور می‌شود. کعبه‌اش با آب و نسیم جاری و ساری است. (وزیر نیا و ایراندوست، ۱۳۷۹)، مسافر مرور گذشته سهراب است و رنگ آن همچون رنگ خود او سبز است. شعر از غروبی آغاز می‌گردد که شاعر غرق در طبیعت است به حدی که صدای هوش گیاهان به گوشش می‌رسد.

او برای بیشتر نزدیک شدن به خدای خود، بیشتر به طبیعت نزدیک می‌شود، چنانچه فردریک تئودور فیشر (۱۸۰۷-۱۸۸۷) شاعر و منتقد ادبی و زیباشناسی آلمانی می‌گوید: اگر موضوع مورد مشاهده یک ستاره یا یک گل باشد، من خود را به حدی کوچک می‌کنم که در آن بگنجم و اگر به عکس اگر موضوع بزرگ باشد من خود را وسیع و بزرگ می‌نمایم، من در آغوش ابر می‌غرم، راست و چپنده و فاتحانه در امواج... (وزیری، ۸۸: ۱۳۶۳) سهراب نیز می‌گوید:

من به آغاز زمین نزدیک

نبض گل‌ها را می‌گیرم

آشنا هستم با، سرنوشت تر آب، عادت سبز درخت.

(صدای پای آب)

سهراب درباره نگاهش به طبیعت چنین می‌گوید: «بدون شک این مردم هم به درخت و گل و آب نگاه می‌کنند، اما این تماشا اصل نیست. می‌بینند و می‌گذرند. ما می‌بینیم و غرق می‌شویم. می‌بینیم و

فرو می‌ریزیم».

از طبیعت به عنوان اولین چیز در بیان و تعبیر نوع زندگی استفاده می‌کند. از معصوم‌ترین چیزهای روی زمین استفاده می‌کند و آنها را به عنوان یک سمبل در زندگی معرفی می‌کند. او به حتم چند انسان را با هم دشمن دیده است، ولی هیچ‌گاه دو صنوبر را با هم دشمن ندیده است. در جنگل او، از درندگی نام و نشانی نیست. او از طبیعت به عنوان عالی‌ترین و عینی‌ترین چیز ممکن سود جسته و روابط را شرح می‌دهد و چگونگی زندگی کردن را به ما می‌آموزد. این نشانگر آن است که او نمی‌خواهد چیزی را به ما تحمیل کند.

من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن

من ندیدم بیدی، سایه‌اش را بفروشد به زمین

رایگان می‌بخشد نارون، شاخه‌های خود را به درخت هر کجا برگی هست، شور من می‌شکفت.

بوته خشخاشی، شست و شو داده مرا در سیلان بودن

(صدای پای آب)

او به طبیعت اعتبار می‌بخشد. بر هیچ چیز آن مهر باطل نمی‌زند. بعضی از مصرع‌هایش را باید بدون تفسیر و تعبیر خواند و راز آنها را کشف کرد و از آنها درس گرفت. او با آن لطافت روحی که از آن سراغ داریم جزئی از طبیعت شده است.

مثل یک حشره وزن سحر را می‌دانم

مثل یک گلدان، میدهم گوش به موسیقی روییدن

مثل زنبیل پر از میوه تب تند رسیدن دارم

مثل یک میکده در مرز کسالت هستم

مثل یک ساختمان لب دریا نگرانم به کشش‌های

بلند ابدی

(صدای پای آب)

حیات شاعر در گرو حیات طبیعت است. او اکنون غبار عادات را از چشمانش فرو شسته است و در پیوند با روح پر طراوت هستی ادعا می‌کند: «من به آغاز زمین نزدیکم/ نبض گل‌ها را می‌گیرم./ آشنا هستم با سرنوشت تر آب، عادت سبز درخت/ روح من در جهت تازه اشیا جاری است».

یونگ می‌گوید: «هر آفرینشی هنری صورت بخشیدن به طرحی ازلی از جان آدمی است. هر تجلی عمیقی هر کلام جادویی، ریشه در دریای بی‌کران درون دارد، و به سرمنزلی ازلی و اساطیری پیوسته است.» اگر نظریه‌ی یونگ را بپذیریم کلام جادویی سهراب آفرینش هنری است که از دریای بی‌کران درونش، سرچشمه می‌گیرد، و این دریا، بی‌هیچ تردید، به سرمنزلی ازلی و اساطیری پیوسته است.

(وکیلی، ۱۳۷۸)

او از درک ذات اشیاء و این‌که اشیاء به سوی مرزهای بی‌کرانه‌ای روانند، و او نیز هم‌آوا و هم‌صدا با آنان در حرکت است، لذت غم‌انگیزی در درون خویش

می آفریند که در هرقالب هنری اش بریزی، قالب را در هم می شکنند، هر اندازه رهاتر به تماشا رویم به «ساختن» می گزاییم. هنر درک ما است، نقطه ای است که در آن تاب سرشاری را دنیاورده ایم، لبریزشده ایم. نیمه راه دریافت، گریز می زنیم، و با آفرینش هنری خستگی در می کنیم. مردمان بدین گریز دنیا به دیده ستایش می نگزند، زیرا که به چارچوب ها خو گرفته اند و زیبایی بی مرز از دریافت آنان به دور است»<sup>۴</sup>. شاعر، در پی تشریح مسایل روز و یا جذب شدن در هیاهوهای سیاسی و ... نیست و اساساً اثر آن جزو همان «غبار عادات» می داند. قطار سیاست از نظر او بسیار خالی است. او شستن غبار عادت از چشم ها و برقرار کردن رابطه ی ساده و واقعی با طبیعت را می خواند. او مشکلات و فساد روزگار را می بیند و به آن به چشم تباهی می نگرد، در تباهی بودن آن ها حرفی ندارد اما در ورای همه ی این ها در جستجوی هیچ ملایم است.

### ■ دوره چهارم

این دوره شامل دفاتر حجم و ماهیج، ما نگاه می باشد. سرباب پس از طی مسیری سبز در دل طبیعت او را یافته است. در این دوره شعر او پر از جوشش است، اما شمر دوران پیشین را ندارد زیرا به آرامش رسیده است. کمال خود را جسته و از درون تغییر یافته است. من چه سیزم امروز و چه اندازه تم هشیمل است.

(حجم سبز)

دنیایی که او درک می کند، دنیایی نیست که ما در آن زندگی می کنیم، به آمانشهر خود رسیده است. همه دفتر بوی رستگاری و امید دارد. عشقی در درون اوست مثل یک بیشه نور و مثل خواب دم صبح که او را بی تاب ساخته است، برای پاسخ به ندایی که او را از دور صدا می زند. آوای او را می خواند و او عزم رفتن دارد. کفشهایش را می جویید. نشانی دوست را هم برای باقیماندگان می گذارد. او به ما بشارت قدم های بیک را می دهد و به تئوای اتوبیای خود را توصیف میکند. دهی که چینه هایشان کوتاه است و پای چهره هاشان جای پای خداست. مردم باصفایش می دانند که شقایق چه گلی است و اگر غنچه ای بشکند، اهل ده با خیرند. مردمانی که آب را می فهمند. شمیری که پنجره هایش رو به تجلی باز است، بام هایش جای کبوتران است و در آن وسعت خورشید به اندازه چشمان سحر خیزان است. شاعر در سلوک خود و در آشتی آینه ی طبیعت چنان به روح هستی، پیوند خورده است که هر آسب طبیعت را آسب به خود می داند. هر گاه عضوی از این پیکره این هستی بیکرانه آسب بیند، او آزاده شده می شود، بی تاب می گردد و با خود می گوید،

می باید. این هم سویی و هم چینی با آن هاست که او را بی اختیار به درون ذات اشیاء هدایت می کند. او در حالت و وضعیت قرار می گیرد که حتی چند میوه توپر برایش هیاهو دارد.

بی تردید این موضوع برای همه کس نمی تواند مفهوم باشد. اندیشیدن به زیبایی ها و جلوه های ظاهر آسان است. آن چه آسان نیست رفتن به فراسوی زیبایی ها، جلوه های ظاهری و دیدن آن ها و در آن ها اندیشیدن است. (عابدی، ۶۶: ۱۳۷۵)

شاید دلیل این که شاعر تا این اندازه خود را به طبیعت نزدیک می چنارد. این باشد. او تلاش می کند تا خود را آفتور به طبیعت نزدیک کند تا از گرد و غبار عادات انسان ها دور شود و از دید و رویکرد انسان ها جایی گزیند. پاک و بدون هر گونه پیش داورى، همچون طبیعت زلال به طبیعت پیگردد.

چتر ها را باید بست،

زیر باران باید رفت.

(صدا ی پای آب)

ااشیا همانطور که هستند و دیده می شوند دریابیم ته آنطور که آموخته ایم و برای ما توصیف کرده اند.

من نمی دانم

چرا می گویند: اسب حیوان نجیبی است. کبوتر زیباییست و چرا در قفس هیچکسی کرکس نیست.

(صدا ی پای آب)

او بین این دنیا و دنیا بالا حد و فاصلی نمی بیند. تصویر دنیای بالا در این دنیاست. به دقت به این تصویر می نگرد و تلاش می کند فاصله را بردارد هر چند همیشه بین منحنی آب و خواب دل او یز و ترد نیلوفر فاصله ای است.

سرتاسر طبیعت برای او آیه می نماید. او طبیعت را نه تنها جلوه بلکه خود آفریننده آن می بیند. از اینرو طبیعت برای او قداست ویژه ای دارد. (آشوری، ۱۳۶۶، ۳۶: ۳۷) هر چیز طبیعی چه جماد و چه چاندان برای او یکسان ارزشمند است. در نگاه او، یک ریگ به هیچ وجه پست تر از یک درخت نیست و یک حشره کوچک هیچ دست کمی از یک انسان بزرگ و بالغ ندارد. (آشوری، ۵۴: ۱۳۷۱) رنگی را از روی زمین برداردیم.

وزن بودن را احساس کنیم.

(صدا ی پای آب)

در نامه ای چنین می نگارد: «صد بار در شعرهای خود واژه «گل» را به کار برده ایم، اما زیبایی دنیامیک گل را هیچگاه با خود به فضای شعر نیاورده ایم. من هر وقت طراوت پوست درخت چنار را زیر دستم احساس می کنم همان اندازه سربلندم که ملت ها به داشتن شاهکارهای هنری. دستی که می رود تا میوه ای را از شاخه بچیند، زیبایی و حقیقی چنان نیرومند و رها

یاد من باشد، هر چه پروانه که می افتد در آب، زود از آب درآرم  
یاد من باشد کاری نکنی که به قانون زمین بر بخورد.  
(غربت)

در نگاه او، تمامی طبیعت پیکره زنده ای است که جان دارد، نفس می کشد و مصداقی از حیات است. می گوید: چیزهایی هست، که نمی دانم./ می دانم، سبزه ای را بکنم، خواهم مرد.

سهراب شعر خود را نه به توصیف نفس منحصر می کند و نه آن را در خدمت تعهد خاص اجتماعی قرار می دهد، او شعر را در قلمرو آزادی های فکری و هنری می جوید و دنیا را از دیدگاه هنر محض نگاه می کند... او به همه چیز رنگ شعر می دهد. تمام اشیاء برای او معنویت دارد، در عمق اشیاء فرو می رود و به آنها زندگی معنوی می بخشد.

حضور در لحظه آنقدر در این بخش از شعر سپهری جدی و عمیق است که خواننده به یاری شاعر احساس می کند گوشش از کلام سبزه زاران سرشار است و چشم هایش پر از تفسیر ماه زنده بومی است. حضور در لحظه گام برداشتن در امتداد وقت است.  
(بزرگمهر، ۳۱: ۱۳۶۷ و ۳۲)

سهراب حقیقت را دریافته است و در جوش و خروش است تا دیگران را نیز به این امر واقف کند، اما ناتوان است. او با زبان شعر سعی در بیداری مردمانش دارد و به امید روزی است که چشمان را با خورشید، دل ها را با عشق، سایه ها را با آب و شاخه ها را باد گرہ زند. به امید روزی که دانه های دل مردم نیز همچون دانه های انار پیدا باشد.

بعضی شعرهای این دفتر شرح انگیزه سفری است به سوی وسعتی که کلمات از توصیف آن عاجزند، جایی که درختان حماسی آن از دور پیدلست. او در شعر ندای آغاز برخی از دلایل سفر خود را برای ما روایت می کند. او از یک طرف مشتاق و از طرف دیگر مجبور است که به این سفر برود. (شمیسا، ۲۱۸؛ ۱۳۸۲)

## نتیجه گیری

سهراب راه رسیدن به خدا را به کمک شناخت آفریده هایش طی می کند. تمام طبیعت برای او آیه ای است از خالقش. او به دنبال نور در طبیعت جستجو می کند، از آن درس می گیرد و به دیگران نیز این راه را توصیه می کند.

در ابتدای شروع این راه، دنیای سهراب تاریک و تیره است. در دوره اول او به جز ظلماتی که اطرافش را در بر گرفته چیز دیگری نمی یابد و در این دوره اثری از طبیعت در اشعار او دیده نمی شود. در دوره دوم شک و یاس سهراب به تدریج از بین می رود و به جای آن امید می نشیند. نور را در طبیعت می یابد، درون طبیعت

می شود و تاریکی زندگیش را کنار می زند. هر چند که در ابتدای راه به آن به دیده شک می نگرد، اما سرانجام ساقه نیلوفر به تمام هستیش می پیچد.

در دوره سوم سهراب در طبیعت به دنبال منبع نور می گردد. همه دنیا برای او آیه می نماید و او آرام آرام به سوی سرچشمه پیش می رود. سهراب حضور او را در باغ حس می کند. به دنبال او به همه جا سر می زند. مسیر سبزی که طی می کند نیز برای او خوشایند است. با طبیعت زندگی میکند و از آن درس می گیرد. در دوره چهارم آرمانشهرش را توصیف می کند. مدینه فاضله ای که در طبیعت جسته است و پس از درنوردیدن آن دوست را یافته است. اکنون آوایی او را می خواند و عزم رفتن دارد. دیگر مجال ماندن نیست. او می رود و نشانی این راه را برای بازماندگانش باقی می گذارد. به امید روزی است که بازگردد تا آشتی دهد و آشنا سازد.

نگاه ریز بین سهراب به دنبال یافتن دنیایی پاک و زیبا همچون طبیعت برای انسان ها می باشد. او که در ابتدا در تاریکی و ظلمت دست و پا می زده است با غرق شدن در طبیعت، از دنیای سیاه فاصله گرفته و به نور دست یافته است. اما به این نیز اکتفا نکرده و به جستجوی منبع نور برآمده. وجود او را احساس کرده و رد پایش را دنبال نموده تا به کشف دنیایی ماورای این دنیا نایل شده است. هشت کتاب سیر این مکاشفه را تصویر می کند. سهراب آرامشی را که یافته است برای تمام مردم خواستار است و با زبان شعر آرمانشهر خود را توصیف می کند و دیگران را نیز تشویق به تماشا و توجه به طبیعت می کند.

## پی نوشتها

۱-www.mashaheer.net

۲-www.mandegar.info

۳-www.mandegar.info

۴-www.mandegar.info

## منابع و مآخذ

آشوری، داریوش، امامی، کریم، ۱۳۷۱. پیامی در راه، مقالاتی از داریوش آشوری و دیگران، چاپ سوم، تهران، کتابخانه طهوری، بزرگمهر، ناصر، ۱۳۶۷، یادمان سهراب سپهری، تهران: دفتر آثار هنری شمیسا، سپروس، ۱۳۸۲، نگاهی به سهراب، صدای معاصر، تهران، عابدی، کامیار، ۱۳۷۵، از مصاحبت آفتاب، زندگی و شعر سهراب سپهری، نشر روایت

منصور، سید امیر، ۱۳۸۳، تماشا صحرا؟

وزیرنیا، سیمه، ایراندوست، غزال، ۱۳۷۹، زیر سهراب، تهران، نشر قطره و زیری، علی نقی، ۱۳۶۳، زیبایی شناسی در هنر و طبیعت، تهران و کیلی، شهره، ۱۳۷۸، حافظ، پدر- سهراب، پسر ساکنان کره عرش، نشر البرز